

امیدوارم از خواندن سفرنامه ام لذت ببرید.

سفرنامه های دیگرم را می توانید در تارگاه شخصی ام در

<http://nakisa-noorae.com/travel.html>

ببینید و دانلود کنید.

با بهترین آرزوها

نکیسا نورائی

با یک دنیا احساس دوستی و محبت

به

مریم اطهاری

که به من یاد داد از رنگ لذت ببرم .

فهرست

۳	۱	آمستردام
۹	۱.۱	موزه تاریخ آمستردام
۱۶	۲.۱	کاخ سلطنتی آمستردام
۱۸	۳.۱	کلیسای قدیمی
۲۰	۴.۱	محلۀ نور قرمز
۲۲	۵.۱	خانه رامبراند
۲۵	۶.۱	موزه ون گوگ

آمستردام

آمستردام، پایتخت دولت هلند، شهری با آبراههای فراوانی که مانند رگهای بدن در سرتاسر شهر مسیر دوانده اند، خانه هایی با شیروانیهای تاجدار، صف بسته در مسیر آبراهها، نظاره گر رژه آب جاری، قایقهای کوچک، قایقهای تفریحی و خانه های قایقی که بر روی آب می رقصند، در اوج زیبایی و چشم نوازی و خیال انگیزتر از خیال، همه و همه گرد هم آمده اند تا از آمستردام شهری رویایی در ذهن بیننده نقش بزنند.

شمار زیاد آبراهها اولین چیزی است که توجهم را به خود جلب کرد. این آبراهها باعث بقای هلندند. یک سوم سرزمین هلند پایین تر از سطح آب دریا است، و این بدان معناست که دریا می بایست قرنهای قبل سرزمین هلند را به درون می بلعید ولی این اتفاق رخ نداده است! قدرت اندیشه بشر در برابر قدرت طبیعت قامت برافراشته و هلند را کشوری با خاکی حاصلخیز ساخته است. وجود کشور هلند، به عنوان یک شاهکار عظیم انسانی در مقابله با طبیعت، برایم تحسین برانگیز است. هلندیها قرنهایست که برای خشک نگه داشتن زمینهایشان، با زه کشی و کندن آبراه، در برابر آب مقاومت کرده اند. طنزی می گوید هلندیها در تلاشند پاهایشان را خشک نگه دارند. مبارزه با طبیعت از مردمان هلند مهندسان کارکشته ای در کندن آبراه و سدسازی ساخته است و نمونه های این شاهکار هوشمندانه را در جای جای کشور هلند می توان دید. از این جهت، آمستردام و در کل سرزمین هلند، برایم نماد پیروزی بشر بر قدرت رامی ناپذیر طبیعت است.

مانند بسیاری دیگر از شهرهای کشور هلند، نام آمستردام، پسوند « دام »^۱ (به معنی سد) را به دنبال دارد که سد بستن بر رود آمستل^۲ دلیل این نامگذاری بوده است. عکس هوایی از رود آمستل و شهر را در عکس (۱.۱) ببینید.

منظره آمستردام از درون قایق، هنر مبارزه با طبیعت را بیشتر به نمایش می گذارد. عکسهای (۲.۱) را از درون قایق گرفته ام. آمستردام را در ماه مارس دیدم، زمانی که هنوز درختان برگ تازه به بار نیاورده بودند، با خودم می اندیشیدم زمانی که درختان پربرگ بر سر این آبراهها سایه ارزانی کنند، این شهر چند برابر زیبا و ستودنی خواهد شد!

مردمان هلند، کشورشان را به زبان هلندی^۳ « ندرلند »^۴، به معنی سرزمینهای کم ارتفاع می نامند. در زبان انگلیسی گاهی از نام «هلند» استفاده می شود. در زبان فارسی هم ما از نام هلند استفاده می کنیم. ریشه

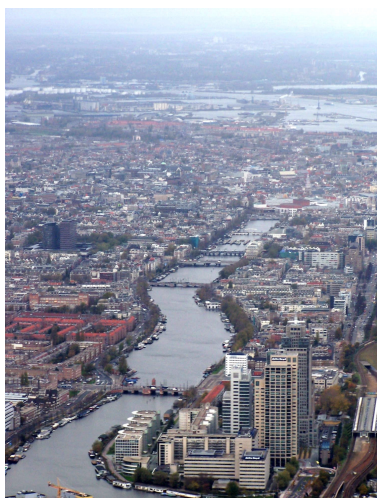
^۱Dam

^۲Amstel

^۳ دوست دارم در مورد زبان هلندی این نکته را متذکر بشوم که زبان هلندی بسیار شبیه به زبان آلمانی است اما این دو

زبان یکی نیستند. در انگلیسی به زبان مردم هلند Dutch و در زبان آلمانی، زبان آلمانی Deutsch نامیده می شود. معمولاً این تشابه لغوی سبب سردرگمی می شود.

^۴nederland



عکس ۱.۱: عکس هوایی رود آمستل و آمستردام

این تفاوت نامی، در رونق بازرگانی دریایی منطقه هلند (جنوب غربی و غرب کشور هلند امروزی) و شهرتش در چند قرن پیش بوده است. زمانی که بازرگانان فقط با ساکنان این قسمت از کشور یعنی هلند در تماس و تجارت بودند و از ندرلند فقط هلند را می شناختند^۵. امروز هلندیها بیشتر ترجیح می دهند نام کشورشان ندرلند باشد و نه هلند، زیرا هلند تنها یک قسمت از کشورشان است.

در تلاش برای توصیف شهر زیبای آمستردام، هر توصیفی که به ذهنم می رسد حول و حوش کانالهای شهر است، شاید به این دلیل که زیبایی قوس پلها و خروش آب در میان شهر بیش از هر جنبه دیگر شهر، مجذوبم کرد. خانه ها در راستای کانالها صف بسته اند، با تاجهای چشم نواز. به دنبال کلمه ای مناسب برای توصیف قسمت بالایی نمای خانه ها گشتم و مناسب ترین واژه ای که به ذهنم خطور کرد تاج بود. عکسهایی از خانه های تاجدار را در عکس (۳.۱) ببینید.

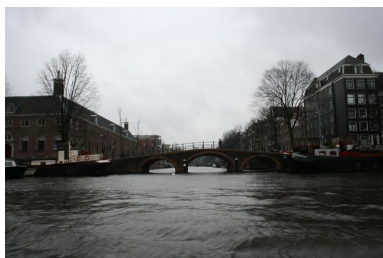
گل فروشی های اطراف کنار کانالها را دوست داشتم. گل فروشیهایی که عموماً یک خیمه بودند و انبوهی از گلهای رنگارنگ مسیر ورودی شان را تشکیل می داد. این بازار کوچک گل، نمونه بسیار کوچکی از گلهایی است که هلند با صادر کردن آنها به رتبه سومین صادرکننده گل در سطح جهان دست یافته است. هلندیها از زمینهایی که می بایست به طور طبیعی در آب غرق می شد، زمینهای زراعی حاصلخیزی ساخته اند که برای کشت و زرع بسیار مفیدند، مساحت کل این کشور چهل و دو هزار کیلومترمربع است، تقریباً یک چهارم ایران! همانطور که حتماً تاکنون شنیده اید نام کشور هلند با پرورش گل همراه شده است.

نشان^۶ آمستردام (عکس (۴.۱) را ببینید)، در جای جای آمستردام، از درب ورودی موزه ها گرفته تا پیراهن و چترهای تبلیغاتی دیده می شود. کنجکاو شدم که بدانم در پس این سه ضربدر نقره ای، بعضی جاها با تاج بر آن و بعضی بی آن، چه داستانی نهفته است. سه ضربدر نقره ای بر زمینه سیاه، نقش سپری هستند که دو شیر آن را نگه داشته اند و نقش کامل نشان آمستردام این مجموعه دو شیر و سپرشان است. در عکس (۵.۱) نشان کامل را گذاشته ام. سه علامت ضربدر، ضربدرهای سنت اندرو^۷ هستند که از تصور تصلیب سنت اندرو

^۵http://www.minbuza.nl/en/You_and_the_Netherlands/About_the_Netherlands/General_information/Holland_or_the_Netherlands

^۶Coat of arms

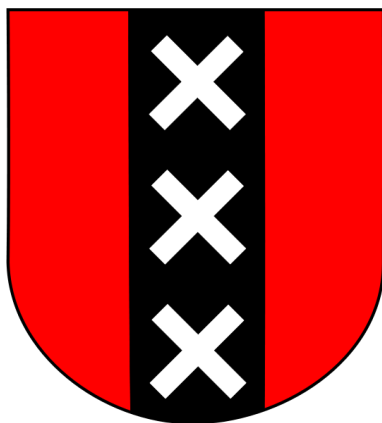
^۷Saint Andrew's Crosses



عکس ۲۰۱: منظره آمستردام از درون قایقی بر کانالها



عکس ۳.۱: خانه های تاجدار



عکس ۴.۱: نشان آمستردام



عکس ۵.۱: نقش کامل نشان آمستردام

الهام گرفته شده اند. بعضی مردم می گویند این سه، سه خطر بزرگ آمستردام قدیمی را بیان می کنند: آتش، سیل و طاعون! هر چند این نقل قول مبنای تاریخی ندارد. قدیمی ترین اثر پیدا شده از این نشان مربوط به سال ۱۳۵۰ میلادی است.^۸ نکته جالب اینکه تاج بالای سپر، نشان خانوادگی امپراطوری اتریش است و نه خاندان سلطنتی هلند! من به نشان شهرها و کشورها علاقه خاصی دارم، زیرا همیشه علاوه بر چکیده ای از تاریخ شهر یا کشور، داستانی با خود به همراه دارند.

هلندیها به خوبی انگلیسی صحبت می کنند و این نتیجه سیستم آموزشی بسیار خوبی است که آموزش زبان را از کودکی آغاز می کند. هلندیها و ساکنان سرزمینهای اسکاندیناوی زبان انگلیسی را سلیس و تقریباً مانند یک انگلیسی زبان صحبت می کنند. در سفرم به جزایر قناری و بازدید از رصدخانه های جزیره لاپالما، راهنمای تور خانمی هلندی بود. این خانم با راننده اسپانیولی و با مسافران اتوبوس (ما) انگلیسی صحبت می کرد و چند بار با تلفن همراهش به زبان آلمانی حرف زد! از او پرسیدم به چند زبان مسلط هستی؟ گفت در حال حاضر به چهار زبان صحبت می کنم: آلمانی، انگلیسی، اسپانیولی و هلندی. قبلاً لاتین هم کمی بلد بودم و اکنون فراموش کرده ام. در پاسخ به نگاه متعجب من گفت: هلند سرزمین کوچکی است، ما برای تجارت نیاز داریم

^۸<http://www.freeamsterdam.nl/news/culture-and-history/amsterdam-history/the-coat-of-arms>.



عکس ۶.۱: ایستگاه قطار آمستردام



عکس ۷.۱: تراموا، زنده و کارا در مرکز تاریخی آمستردام. به سیمهای برق در عکس سمت چپ دقت کنید

با بقیه کشورها ارتباط برقرار کنیم. گفت هم نسلیهای من (حدوداً شصت ساله بود) بیشتر از بچه های امروزی به زبانها مسلط بودند. ما در مدرسه مجبور بودیم چند زبان را بیاموزیم!! در دلم گفتم درست مثل ما.

یکی از زیباترین آثاری که در آمستردام و چند شهر دیگر هلند دیدم ایستگاههای قطار بود. برای من جالب بود که این ساختمانهای زیبا که می توانستند موزه باشند جزیی از زندگی روزمره مردم هستند. چه دل انگیز است که زیبایی و چشم نوازی جزیی از زندگی روزمره مردم باشد! عکسهای (۶.۱) را ببینید.

تا جایی که به خاطر می آورم وسیله حمل و نقل عمومی در قسمت تاریخی تمام شهرهایی که در اروپا دیده ام، تراموای قدیمی است، از شهری مثل کراکو (در کشور لهستان) با واگنهای بسیار قدیمی و کثیف گرفته تا شهری مثل آمستردام با واگنهای جدید و پاکیزه. چه کهنه و چه نو، یک نکته برایم جالب توجه است. دقیقاً بر خلاف ما ایرانیها که ناگهان همه چیز را از ریشه ساقط می کنیم و دور می ریزیم و می خواهیم از نو بسازیم، در اروپا از هر چه ساخته اند تا آخرین توان ممکن استفاده می کنند. باور کردنی نیست که تراموایی که من فقط در سریال هزاردستان، در تاریخ تهران، دیده بودم در پایتختهای بزرگ اروپا هنوز زنده و در حال کار هستند. شاید تغییر سوخت از دیزل به الکتریسته تنها تغییری باشد که اعمال کرده اند. فکر می کنم ما یا خیلی متول هستیم یا خیلی بی برنامه! در عکس (۷.۱) یک عکس از تراموا و یک عکس از سیمهای برقش، در مرکز شهر آمستردام گذاشته ام.



عکس ۸.۱: ورودی موزه تاریخ آمستردام

۱.۱ موزه تاریخ آمستردام

موزه تاریخ آمستردام یکی از بهترین موزه‌هایی است که تاکنون دیده‌ام. این موزه پاسدار و نمایشگر تاریخ بود و نه سازنده یا محوکننده آن. همانطور که سوابق علمی و بازرگانی شهر بیان شده بود تاریخ برده داری هم ثبت شده بود، علاوه بر اینکه تاکید شده بود هلند خیلی دیرتر از سایر کشورها برده داری را غیر قانونی اعلام کرده است. به نظر من بسیار ارزشمند است که بدیهای گذشته مان را کتمان نکنیم، نه تنها کتمان نکنیم که آن را به عنوان قسمتی از هویت گذشته مان بپذیریم و ثبت کنیم و به دیگران هم نشان بدهیم. این نقطه‌ی مقابل منش و خوی بیشتر ما ایرانی‌هاست. ما در گذشته مان تنها و تنها به دنبال یافتن افتخار هستیم. نه تنها در تاریخ، بلکه در زمان معاصر هم به دنبال یافتن انسانهای موفقی هستیم که به نوعی به ایران مرتبط باشند و ما به آنها ببالیم!! افتخارگرایی میان تھی و پوچی که نمایانگر واقع‌گرا نبودن است. به یاد می‌آورم در دوران مدرسه که اولین ارتباطهای من با جامعه شکل می‌گرفت از ادبیات همکلاسی‌هایم همیشه تعجب می‌کردم. جملاتی از این دست که «من، پسر عمه دایی بابام، مهندس ه» یا افتخاری از این هم بیشتر (!) «من، دختر عمه پسر خاله مامانم اروپا زندگی می‌کنه» را به کرات می‌شنیدم. همیشه فکر می‌کردم اولاً از نظر دستور زبان فارسی، لغت «من» در آغاز این گونه جملات اضافی و کاربردش اشتباه است، ثانیاً از نظر معنایی وجود «من» صددرصد بی‌معنی و بیمارگونه است. در آن روزها نتوانستم استدلالی برای این دست افتخارجویی‌ها پیدا کنم. هر چه بیشتر در جامعه ایران بالیدم، این رنج خودکم‌بینی را بیشتر و بیشتر لمس کردم. رنجی که با چنگ زدن به آنچه در فرهنگ ایرانی به عنوان افتخار به ما شناسانده شده است، در پی تخفیف دردش هستیم. نوشتن این جملات به معنای مستثنا کردن خودم از جامعه ایران و این رنج نیست. این سم در فکر من وجود دارد و تلاش می‌کنم این ذهنم و نوع فکر کردنم را سم زدایی کنم؛ نه خوبیها را اغراق کنم و نه بدیها را کتمان. امروز از نظر من، هر کسی که زبانی و فرهنگی و ... را بهترین در دنیا می‌داند همان شخصیت رشد نیافته یک نوجوان را دارد که هنوز پا از چهارچوب دنیای کودکانه اش فراتر نگذاشته و واقعیت تمدن بشری را ندیده است! هر کسی، مستقل از ملیت، زبان و موقعیت اجتماعی اش.

ورودی موزه تاریخ آمستردام در کوچه باریکی است و برفراز درش نشان آمستردام. عکس (۸.۱) را ببینید. به همراه بلیت، راهنمای صوتی در اختیار بازدید کننده قرار می‌دهند که توضیحات جالب توجهی به همراه موسیقی متن برای بازدید کننده پخش می‌کند. مثلاً برایم جالب بود که راهنمای صوتی گفت پیش از تبدیل شدن به موزه، ساختمان موزه یک نوانخانه بوده است.



عکس ۹.۱: قدیمی ترین نقشه آمستردام ، سال ۱۵۳۸ میلادی

موزه ، هفت قرن تاریخ شهر آمستردام را به ترتیب تاریخی به نمایش می گذارد، از قدیمی ترین نقشه به دست آمده از آمستردام متعلق به سال ۱۵۳۸ میلادی (این نقشه را در شکل (۹.۱) ببینید، نقاش: کرنلیز آنتونیز^۹) تا تاریخ معاصر آمستردام.

همانطور که از شهر و کشوری عجین شده با آب دریا انتظار می روند، قسمتی از موزه ، تاثیر تحول صنعت کشتی سازی و دریانوردی در آمستردام را نمایش می داد، با ماکت‌هایی از قایق‌هایی که هلندیها برای گسترش تجارتشان ساختند و نقاشیهایی که کشتی های هلندی را نقش زده بودند. این تحول در اواخر قرن شانزدهم میلادی در آمستردام آغاز شد.

بیشترین اثری که از موزه در خاطرم نقش بسته است نقاشی هاست. به ویژه اثر نقاش نامعلومی در قرن شانزدهم میلادی که عیسی را سه روز بعد از تصلیب نقاشی کرده بود! (عکس (۱۰.۱)). نقاش تصور کرده بود که سه روز بعد از تصلیب، مسیح در حالی که ماموران دولتی به خواب رفته اند، زنده و سالم به زمین باز می گردد. تنها آثار تصلیب بر او، رد میخی بر پای راست است. تقریباً تمام نقاشیهایی که تاکنون از مسیح دیده ام یا به تولد اشاره دارند یا به تصلیب. خیالپردازی این نقاش برایم جالب بود.

بیشتر تاریخ مربوط به قرون رنسانس را نقاشیهای خانوادگی تشکیل می داد، خانواده هایی که عموماً بازرگانان متول بودند؛ نقاشیهایی از تمام اعضای خانواده در کنار یکدیگر حتی از بچه های مرده ! (تصور کنید یک نقاشی این چینی از یک خانواده ایرانی سه قرن پیش ترسیم می شد! ده تا بچه مرده و دو تا زنده). راهنمای صوتی در مورد هر نقاشی و خاندان نقش بسته شده بر پرده نقاشی توضیح می داد و تخمینی از سطح اقتصادی خانواده بر حسب لباس و جنس پارچه ها ارائه می داد. عکس (۱۱.۱) خانواده یک ماهیگیر متول را نشان می دهد.

همزمانی دوره طلایی هنر نقاشی با رونق اقتصادی در هلند (که البته این همزمانی کاملاً منطقی به نظر می رسد) باعث شده بود نقاشان زیادی مرکز شهر را با جزییات بسیار ریز نقاشی کرده باشند. نقاشی از جوهانس لینگلباخ^{۱۰} (عکس (۱۲.۱)) در سال ۱۶۵۶ میلادی، کاخ سلطنتی را در حال ساخت نقاشی کرده بود. جزییات لباس مردم برایم بسیار جالب بود و جالبتر اینکه به دلیل تفاوت نوع لباس مردم، استدلال شده بود که این تفاوت نشان از انشقاق ملیت مردمانی است که به آمستردام در رفت و آمد بوده اند، به عبارت دیگر این نقاشی رونق اقتصادی و بین المللی بودن آمستردام را در قرن هفدهم نشان می دهد. در عکس (۱۳.۱) عکسهایی که از نقاشی گرفته ام و جزییات لباس مردم را بهتر نشان می دهد گذاشته ام.

یکی از جالبترین قسمتها، نقاشیهای اتاق تشریح پزشکان هلندی بود. نقاشی رامبراند از اتاق تشریح دکتر

^۹ Cornelis Anthonisz

^{۱۰} Johannes Lingelbach



عکس ۱۰.۱: سه روز بعد از تصلیب، نقاش ناشناس



عکس ۱۱.۱: یک نمونه نقاشی از یک خانواده،
دو کودک سفید پوش سمت چپ کودکان مرده
خانواده هستند



عکس ۱۲.۱: مرکز شهر و قصر سلطنتی در
حال ساخت، سال ۱۶۵۶ میلادی



عکس ۱۳.۱: جزییات بیشتر از لباس مردم در نقاشی لینگلباخ

دیهیمان^{۱۱} (در مورد تلفظ صحیح فارسی این نام اطمینان ندارم)، نقاشی جان ون نک^{۱۲} از اتاق تشریح دکتر فردریک رویش^{۱۳} را در عکس (۱۴۰۱)، به ترتیب از راست به چپ، ببینید. دست یافتن به چنین سطحی در دانش تشریح، باورکردنی نبود.

طراحی قسمت ناقوس کلیساها بامزه بود. پله های چوبی به سمت اتاقک کوچکی در یک گوشه موزه درست کرده بودند و در اتاقک یک جعبه با چند دکمه وجود داشت که با فشردن هر دکمه صدای ناقوس کلیسای خاص یک منطقه یا یک شهر در هلند قدیمی پخش می شد. راهنمای صوتی می گفت صدای ناقوس نقش مهمی در زندگی روزانه مردم داشته و نوعی ساعت برای اعلام زمان محسوب می شده است. چند ناقوس بزرگ هم به نمایش گذاشته شده بود. آنچه در صدای ناقوسها برایم جالب بود ملودیک بودن صداها بود. یکی از ظریف ترین ماکتبهایی که دیدم، مجموعه ماکتی بود که تحول اسباب خانه در فرهنگ مردم آمستردام

^{۱۱}Deijman

^{۱۲}Jan van Neck

^{۱۳}Dr Frederick ruysch



عکس ۱۴.۱: کلاس درس تشریح بدن

را در طول تاریخ نشان می داد. مجذوب این خانه های کوچک شده بودم. من شیفته دانستن نوع زندگی انسانها در گذر زمان هستم و دیدن چنین مجموعه ای که یک خانه آمستردامی را در چند صد سال پیش به من نمایش می داد برایم به نهایت دلربا بود. مجموعه عکس (۱۵۰۱) را از راست به چپ، به ترتیب زمانی، مرتب کرده ام.

آخرین قسمت موزه به تاریخ معاصر آمستردام اختصاص داشت. یکی از جالب ترین نکاتی که دیدم کافه کوچکی بود که در کناری از موزه درست شده بود. با نور قرمز تند، کافه ت منجا^{۱۴} از ظاهر و نور پردازی نامانوس کافه فهمیدم که یک جای معمولی نیست، اسمش را در دفترچه نتهایم نوشتیم تا بعداً در موردش مطلب پیدا کنم؛ این کافه، کافه همجنس گرایان (یا دگرباشان) است و آن را یک زن که خود همجنس گرا بوده است در سال ۱۹۲۷ میلادی تاسیس کرده است. پس از فوتش، خواهرش و سپس خواهرزاده (یا برادر زاده، در انگلیسی بین این دو نسبت تمایز لغوی وجود ندارد) اداره می شود. اهمیت تاریخی این کافه، در قدمت و نوع آن است، اولین کافه همجنس گرایان در هلند است. هلند به دلیل آزادی روابط جنسی شهرت بین المللی دارد. به این مبحث در بخش (۴۰۱) بیشتر پرداخته ام.

در قسمت دیگری از بخش تاریخ معاصر آمستردام، دیواری با نوشته هایی بر آن در مورد تتو ونگوگ^{۱۵}، فیلمساز، مقاله نویس و تهیه کننده هلندی، دیدم. همانگونه که از نام خانوادگی این شخص گمان برده می شود، او پسر نوه وین ست ونگوگ، نقاش شهیر هلندی، است. وی با همکاری با یک نویسنده سومالیایی به نام آیان هیرسی علی^{۱۶} فیلمی در مورد زنان در اسلام، به نام انقیاد^{۱۷} ساخت. در اعتراض به ساخت این فیلم، صبح روز دوم نوامبر دو هزار و چهار میلادی، یک مرد مسلمانی هلندی- مراکشی به نام محمد بویری^{۱۸} او در حالی که با دوچرخه با محل کارش می رفت با شلیک هشت گلوله کشت. دادگاه او را به حبس ابد محکوم کرد و هم اکنون وی در زندان است. تمام اینها جزییاتی بود که بر دیوار یادواره تتو ونگوگ نوشته شده بود.

در قسمت تاریخ معاصر آمستردام، ماشین کوچک و سفیدی به نمایش گذاشته شده بود که بدون دانستن تاریخچه اش، وجودش در موزه کمی خنده دار به نظر می رسید. ماشین سفید^{۱۹} جز اولین سیستمهای اشتراک خودرو بود که توسط یک هلندی ابداع و در سال ۱۹۷۴ میلادی توسط شورای شهر آمستردام طراحی صنعتی و اجرا شد. در این سیستم، در ایستگاههای مشخصی تعداد ماشین سفید پارک می شده اند و کسانی که ثبت نامه کرده بوده اند و سوییچ ماشین را داشته اند می توانسته اند از یک ماشین سفید استفاده کنند و پس از اتمام کارشان آن را به نزدیک ترین ایستگاه ماشین های سفید بازگردانند. این طرح برای کاهش ترافیک در محدوده مرکزی آمستردام طراحی شده بود (فرض کنید سال ۱۹۷۴! مشکل ترافیک!!). این طرح تا سال ۱۹۸۶ میلادی در آمستردام اجرا شد. ماشینهای سفید با ظرفیت دو مسافر بی مشکل هم نبودند، اولاً هر ماشین باید مدتی طولانی در ایستگاه می ماند تا شارژ شود (ماشینها با نیروی برق کار می کردند)، دوم اینکه معمولاً ترافیک در یک جهت جاری بود، در ساعتهای کاری همه به سمت مرکز شهر و در ساعات پایان کار همه در جهت خارج شهر حرکت می کردند بنابراین بعضی ایستگاههای ماشین سفید خالی می ماند و بعضی ایستگاهها کاملاً پر. در اینترنت توانستم عکسهای تاریخی از ماشین سفید پیدا کنم. عکسهای (۱۶۰۱) را ببینید.

با اینکه موزه تاریخ آمستردام را دیده ام، اگر دوباره به آمستردام سفر کنم باز به این موزه گذری خواهم کرد. این موزه ارزش چندین بار دیدن را دارد.

^{۱۴}Cafe 't Mandje

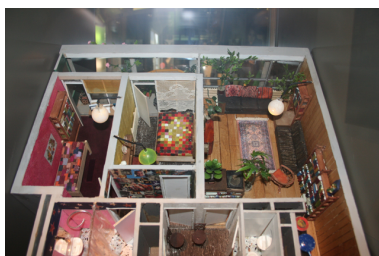
^{۱۵}Theo van Gogh

^{۱۶}Ayaan Hirsi Ali

^{۱۷}submission

^{۱۸}Mohammed Bouyeri

^{۱۹}Witkar



عکس ۱۵.۱: تحول اسباب خانه در خانه های آمستردامی، از سمت راست به چپ عکسها را دنبال کنید.



عکس ۱۶.۱: ماشین سفید، آمستردام بین سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۶

۲.۱ کاخ سلطنتی آمستردام

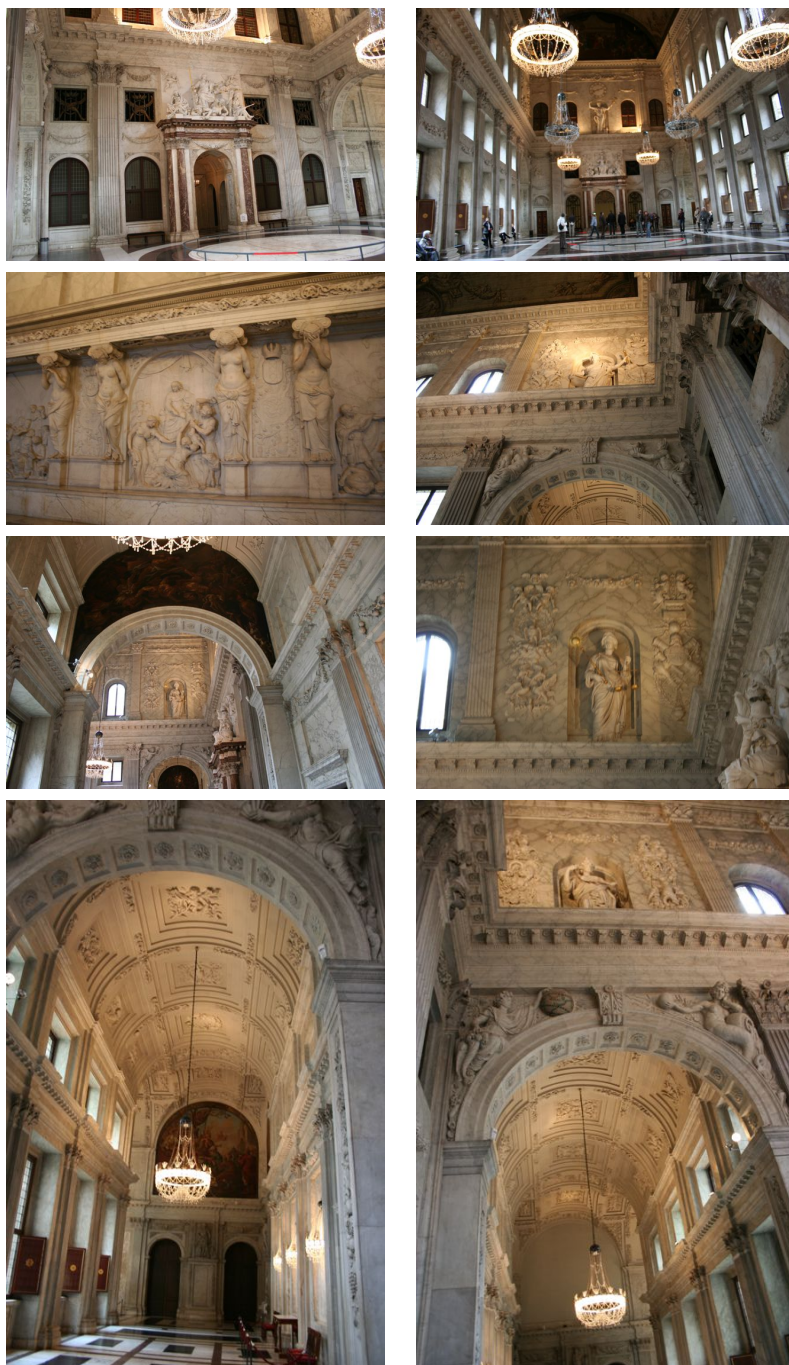
به دلیل تعمیرات نمای بیرونی کاخ با پلاستیکهای بزرگ پوشیده شده بود و از نمای خارجی کاخ نمی شد شکوه آن را حدس زد. یک ورودی نسباً معمولی و سپس تالاری که ببینده را متعجب می کند، مناظری است که کاخ سلطنتی آمستردام ۲۰ به ببینده اش هدیه می کند. سقف بلند تالار، کف مرمر، مجسمه های سنگی بزرگ که هر کدام بی شک بازگو کننده اسطوره ای هستند، همه و همه زیبایی خارج از حد توصیفی ایجاد کرده اند. عکس (۱۷.۱) را ببینید. توانستم عکسی از نمای خارجی کاخ پیدا کنم و آن را در عکس (۱۸.۱) گذاشتم.

بین سالهای ۱۶۴۸ تا ۱۶۶۵ میلادی، این بنای باشکوه شهرداری و دادگاه و دفتر ثبت آمستردام بوده است. در سال ۱۸۰۸ میلادی، کاربرد این ساختمان به قصر تغییر کرد و محل اقامت اولین پادشاه هلند، لوییز ناپلئون بناپارت^{۲۱} شد. البته بعد از تغییرات ناچیزی مثل تعویض پنجره ها و نصب سیستم گرمایی، خرید پرده های نقش دار و دیوار کوبهای نفیس، سفارش دادن اسباب و چراغهای بزرگ به شرکتهای فرانسوی و هلندی! چند تغییر جزئی!!

برادر لوییز ناپلئون، ناپلئون بناپارت و پسرش، ناپلئون سوم، به ترتیب اولین و آخرین امپراطورهای فرانسه بودند. دوست داشتم بدانم داستان زندگی لوییز ناپلئون در هلند از چه قرار بوده است؛ خواندن داستان زندگی اش خالی از لطف نبود، امیدوارم برای شما هم اینطور باشد. او در سال ۱۸۰۶ میلادی، زمانی که هلند قسمتی از امپراطوری فرانسه بود، از طرف برادرش به عنوان زمامدار هلند انتخاب شد ولی خواست بیشتر از یک زمامدار باشد، بنابراین نام خودش را به Koning Lodewijk I که تلفظ هلندی نامش بود تغییر داد. زبان هلندی یاد گرفت و با اهتمام فراوان توانست هلندی صحبت کند. سپس سخن گفتن به زبان فرانسوی (زبان مادری اش) را برای وزرایش ممنوع کرد. سخن گفتن به هلندی برای همسرش دشوار بود و همسرش زیر بار این قانون نرفت. گام بعد رد کردن تابعیت فرانسوی بود (هر قدر در خواندن داستان زندگی این انسان پیش رفتم تعجبم بیشتر شد، در دلم می گفتم خیلی جو گرفته ات! شاه انتصابی مملکتی شدن که اینقدر خودکشی کردن لازم ندارد). در مدت اقامت او در هلند پسرش در فرانسه به دنیا آمد و او خواست که پسرش از فرانسه به هلند فرستاده شود اما مادر بچه امتناع کرد چون فکر می کرد اگر بچه به هلند فرستاده شود هرگز به فرانسه بازخواهد گشت (با این پدر جوگیر این احتمال بعیدی هم نبوده!). لوییز به ناپلئون شکایت کرد و ناپلئون طرف همسر برادر را گرفت و برادرزاده را پیش خودش در پاریس نگه داشت. مدت سلطنت لوییز به دو دلیل کوتاه بود، دلیل اول اینکه ناپلئون تصمیم گرفت ارزش وامهایی که از سرمایه گذاران هلندی گرفته شده است را به دو سوم تنزل دهد و این موجب بحران اقتصادی در هلند شد. دوم اینکه زمانی که ناپلئون برای حمله و تسخیر روسیه در حال گردآوری سرباز از فرانسه و ممالک تابعه بود، لوییز از فرستادن سربازان هلندی امتناع ورزید. ناپلئون او را مواخذه کرد که منافع هلند را بر منافع فرانسه ترجیح می دهد. ناپلئون بناپارت دستور داد سربازان فرانسوی، هلند را ترک کنند و برادرش را تنها با نه هزار سرباز تنها گذاشت. انگلیسی ها در سال ۱۸۰۸ با چهل هزار سرباز به هلند حمله کردند و بدیهی است که جنگیدن با چنین سپاهی از عهده یک سپاه نه هزار نفری خارج است. در این موقع از سمت فرانسه هشتاد هزار سرباز به هلند فرستاده و با تهاجم انگلیسی ها مقابله شد. ناپلئون به برادرش، به دلیل بی کفایتی در حفاظت از تمامیت خاک هلند (البته مستعمره فرانسه)، دستور داد از قدرت کناره گیری کند و او نپذیرفت. در آخر، ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۱۰ دوباره هلند

^{۲۰}Royal Palace of Amsterdam

^{۲۱}Louis Napoléon Bonaparte



عکس ۱۷.۱: کاخ سلطنتی آمستردام



عکس ۱۸.۱: سمت راست: نمای فعلی کاخ. سمت چپ: نمای کاخ در سال ۱۸۱۴ میلادی (نقاش: بوير)

را تصرف و برادرش را مجبور به کناره گیری کرد. در این زمان امپراتور اتریش، امپراتور فرانسیس اول^{۲۲} به او پیشنهاد داد به امپراتوری اتریش پناهنده بشود. او از سال ۱۸۱۱ تا ۱۸۱۳ در گراتز^{۲۳} (شهری در جنوب اتریش، سفرنامه «نمسه: شور و نغمه» را در مورد این شهر ببینید) پناهنده بود و به شاعری و نویسندگی می پرداخت! بعد از شکست ناپلئون در مقابل سپاه روسیه، لوییز به ناپلئون نامه نوشت و درخواست کرد سلطنت هلند به او بازگردانده شود، ناپلئون رد کرد. بعد از مرگ ناپلئون در سال ۱۸۲۱ و برادر بزرگترش در سال ۱۸۴۴، او به عنوان سومین پسر خانواده بناپارت شایسته امپراطوری فرانسه شناخته شد اما تلاش چندانی برای کسب این مقام نکرد و پسرش سومین امپراطور فرانسه شد. لوییز ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۴۶ در ایتالیا (!) چشم از جهان فرو بست.

کاخ سلطنتی آمستردام بعد از لوییز ناپلئون به پادشاهان بعدی هلند میراث رسید. هر چند که خاندان سلطنتی تمایل داشتند در دن هاخ اقامت داشته باشند و از کاخ سلطنتی فقط برای مدتی که به آمستردام می آمدند استفاده کنند.

کاخ از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ میلادی، پس از تغییرات و تعمیرات دوباره برای بازدید به روی مردم گشوده شد.

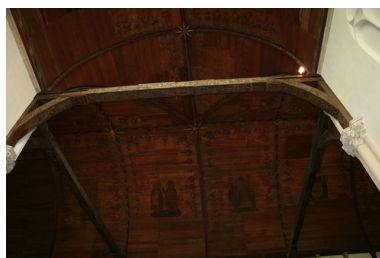
۳.۱ کلیسای قدیمی

کلیسای قدیمی^{۲۴}، ساخته شده در حدود سال ۱۳۰۰ میلادی، را زمانی که در دست تعمیر بود، دیدم. بعضی قسمت‌ها نوار پلاستیکی کشیده شده بود و بازدید امکانپذیر نبود. در مقایسه با سایر کلیساهایی که تاکنون دیده ام، می توانم آن را بسیار خالی توصیف کنم، خالی از اسباب و شکوهمندی! دیوارها سفید و شیشه ها بی رنگ! نقشا و تصاویر رنگ و رو رفته سقف چوبی کلیسا به دشواری قابل تمیز بود. عکسهای (۱۹.۱) را ببینید. موقع خروج، از بلیت فروش پرسیدم مجسمه ها را به دلیل تعمیرات جا به جا کرده اید؟ او پاسخ داد این کلیسا مجسمه ای ندارد چون کلیسای پروتستان است، طبق فلسفه پروتستان کلیسا، به عنوان محل عبادت، باید از هر آنچه تمرکز را بهم می زند عاری باشد! و من فهمیدم که تا حالا کلیسای پروتستان ندیده بوده ام. بعد از خروج کلیسا، دور آن چرخیدم تا وجوهش را ببینم. در حالی که در کنار کلیسا قدم می زدم متوجه زن نیمه عریانی بود که پشت ویتترین ایستاده بود، با شورت و سینه بند کوتاهی که سینه هایش را تا نیمه پوشانده

^{۲۲}Emperor Francis I

^{۲۳}Graz

^{۲۴}old church Oude Kerk)



عکس ۱۹.۱: کلیسای قدیمی

بود! چند مرد مقابل مغازه (!!!) آن سمت خیابان ایستاده بودند و زنهای پشت ویتترین مردان را به داخل دعوت می کردند نگاه می کردند. یکی از مردها به زنی اشاره کرد و زن به داخل دوید. من فهمیدم یک ضلع کلیسا در محله نور قرمز^{۲۵} آمستردام قرار دارد !!

۴.۱ محله نور قرمز

در مورد نوشتن این بخش بسیار مردد بودم! در سفرنامه ای که مخاطبانش از فرهنگی هستند که جنسیت و رابطه جنسی در ذات خود یکی از شرم آورترین وجوه انسانی است که هرگز در مورد این وجه نباید سخن گفت، نمی دانستم آیا باید سخن از محله روسپی ها نوشت یا نه؟ ساعتی فکر کردم و در آخر به دو دلیل تصمیم گرفتم بنویسم. اول به دلیل راستگویی که معتقدم یک سفرنامه و در کل هر گزارشی باید پایبندش باشد، زیرا یکی از دلایل شهرت سفر به هلند آزادیهای جنسی اش است و در هر کتاب راهنمای توریست در مورد محله نور قرمز نوشته شده است و دلیل دوم که به مراتب برایم از اولی مهمتر بود این است که به « سکوت در برابر درد» اعتقاد ندارم. رکنی که در فرهنگ ما جا خوش کرده است. من به ارزش سکوت در فرهنگی که نجات و نادانی را همسنگ می داند، اعتقادی ندارم. سکوت درمان دردها نیست. این شد که تصمیم گرفتم بخشی در سفرنامه ام را به محله نور قرمز و روسپی گری در هلند اختصاص بدهم.

محله نور قرمز آمستردام در اواخر قرن دوازدهم میلادی ایجاد شد. دقیقترین تاریخی که در مورد آن ثبت شده است بیست و هفتم اکتبر ۱۲۷۵ میلادی است. گسترش این محله تا قرن هفدهم همچنان ادامه داشت تا جایی که در قرن هفدهم آمستردام به دلیل داشتن خانه های لذت در اروپا مشهور شده بود. در طول قرون وسطا مسوولین بر آن بودند که این منطقه را کنترل کنند: روسپی ها لباس مخصوص می پوشیدند و حق ازدواج نداشتند، روسپی خانه ها به مناطق مشخصی در شهر محدود شده بودند و مردان متاهل حق استفاده از آنها را نداشتند. در قرون شانزدهم و هفدهم تاثیر کلیسا بر سیاست گذاریهای دولت افزایش یافت و گناهان جرم شدند. علی رغم سرکوبها و مجازاتهای شدید، روسپی گری همچنان در آمستردام ادامه یافت. در قرن هجدهم، سختگیرها کمتر شد و صاحبان کاباره ها اجازه یافتند از روسپی ها در اتاقهای رقص استفاده کنند. در مدت حکمرانی ناپلئون بر هلند، سلامت جسمی مساله مهمتری نسبت به اخلاقیات شد. برای حفظ سلامت سربازان و جلوگیری از مرگ آنها در اثر بیماری سیفیلیس (یک شق از این بیماری با مقاربت منتقل می شود)، روسپی ها مجبور بودند دوبار در هفته بهداشت شان را چک کنند. آزمایش بهداشت روسپی ها بعد از دوران حکمرانی فرانسویها همچنان به عنوان یک رویه باقی ماند. اما در قرن بیستم، در سال ۱۹۱۱ میلادی، قانونی وجود روسپی خانه ها را به دلیل « غیر قانونی کردن سو استفاده جنسی » ممنوع کرد. با آنکه تعداد روسپی خانه ها کمتر شد اما از بین نرفت. چیزی نگذشت که مسوولین دریافتند با غیرقانونی اعلام کردن روسپی گری نمی توان از حضور روسپی ها جلوگیری کرد بنابراین حضور آنها را غیر رسمی پذیرفتند، روسپی ها می بایست در مکان بسته و به دور از پنجره کار می کردند. با گذشت زمان پنجره ها باز شدند و محله نور قرمز به صورت امروزی اش تبدیل شد. در سال ۲۰۰۰ میلادی روسپی گری در هلند قانونی اعلام شد. تاکید این قانون بر عدم اجبار زنی به روسپی گری است.^{۲۶}

مرکز اطلاعاتی در مورد روسپی ها از سال ۱۹۹۴ میلادی به صورت رسمی و قانونی آغاز به کار کرده

^{۲۵}Red light district

com/red-light-district.html

^{۲۶}<http://red-light-district-amsterdam.>

است. در وب سایت این مرکز گزینه جالبی دیدم از جمله صحبت کردن با یک روسپی^{۲۷} توضیح نوشته شده بود معمولاً مردم سوالات زیادی دارند: در مورد اینکه چرا یک زن روسپی گری را انتخاب می کند، واکنش خانواده روسپی ها به این شغل چیست، چه احساسی نسبت به شغلشان دارند و ... اما فرصت پاسخ گرفتن برای سوالاتشان به ندرت پیش می آید. این مرکز چنین فرصتی را فراهم کرده است. اینها دقیقاً سوالاتی است که من هم همیشه در ذهن داشته ام و می خواستم خودم رو در رو از یک روسپی بپرسم. در وب سایت این مرکز نوشته شده بود به ازای دریافت مبلغی کمتر از ده یورو، به مدت یک ساعت می توان با یک روسپی بازنشسته در این مرکز صحبت کرد. نوشته شده بود حتی از دانشگاهها، به ویژه دانشگاه آمستردام، دانشجویان برای تحقیق و آمارگیری از این فرصت استفاده می کنند. کاش می دانستم! حتماً می رفتم و با یک روسپی صحبت می کردم. احتمالاً این گفتگو اندوهگینم می کرد اما باید جواب سوالاتم را پیدا کنم. یک روز دوباره به آمستردام باز خواهم گشت و با یک روسپی صحبت می کنم. می خواهم جواب سوالاتم را بشنوم.

با کمی جستجو آمار آزاددهنده ای یافتم: هشتاد درصد روسپیان در هلند خارجی هستند و هفتاد درصد هیچ برگه مهاجرتی ندارند به این معنی که آنها به هلند قاچاق شده اند (آمار سال ۱۹۹۷ م). از سال ۱۹۹۰ میلادی، تعداد زنان قاچاق شده از اروپای شرقی و مرکزی سه برابر شده است. آماری در سال ۱۹۹۵ میلادی نشان داد حداقل هزار زن قاچاق شده در هلند زندگی می کنند^{۲۸}. آماری از این دست که برای دانستن آنها نیازی به رجوع به اینترنت نیست! همه می دانیم قاچاق انسان و مواد مخدر دو تجارت بزرگ کثیف دنیا هستند. این واقعیت پلید دنیای انسانی ماست که هنوز به بلوغ نرسیده است. تصورم از جامعه انسانی همیشه مانند تخمهای یک لاک پشت است. شمار کمی از لاک پشتهای کوچکی که سر از تخم بیرون آورده اند و به سمت ساحل حرکت کرده اند، به آب می رسند، بقیه در مسیر شکار می شوند. این جامعه انسانی ماست. انسانهای معدودی می توانند زندگی کنند. بقیه در مسیر شکار جامعه های رشد نیافته، فرهنگهای مرگبار بسته، جهالتهای ریشه دار و ... می شوند. هرگز نمی توانم باور کنم زنی امکان یافتن شغل و تشکیل خانواده داشته و روسپی شدن را انتخاب کرده باشد؟! هرگز نمی توانم باور کنم زنی از حمایت قانونی و اجتماعی جامعه اش برخوردار بوده و روسپی شده است؟! هرگز نمی توانم باور کنم زنی فرصت عاشق شدن و هم آغوشی عاشقانه را داشته اما به هم خوابگی های پولی تن سپرده باشد! زنی که من در محله نور قرمز، پشت ویتترین دیدم، خارجی بود، چشم بادامی بود، با اندامی نحیف! به او فقط یک بار نگاه کردم و سرم را به زیر انداختم و رد شدم. در تمام این لحظات شعری از شاملو در ذهنم مرور می شد:

در باران و به شب
به زیر دو گوش ما
در فاصله کوتاه تر از بسترهای عفاف ما
روспیان،
به اعلام حضور خویش،
آهنگهای قدیمی را
با سوت می زنند
در برابر کدامین حادثه،
آیا

^{۲۷}<http://www.pic-amsterdam.com/lezingengb.html>

hughes/netherl.htm

^{۲۸}<http://www.uri.edu/artsci/wms/>

انسان را دیده ای
با عرق شرم بر جبینش؟

آنگاه که خوشتراش ترین تن ها را
به سکه سیم می توان خرید
مرا
-دریغا دریغ-
هنگامی که به کیمیای عشق
احساس نیاز
می افتد.
همه آن دم است.^{۲۹}

در ذهنم این جمله مرور می شد؛ انسان با عرق شرم بر جبینش! چه وجه کریه و چندش آوری از جامعه انسانی! انسان با عرق شرم بر جبینش

۵.۱ خانه رامبراند

خانه ای که رامبراند^{۳۰}، نقاش هلندی قرن هفدهم، مدت طولانی (۱۶۳۹-۱۶۵۶ میلادی) در آن زندگی و نقاشی کرده است به موزه و نمایشگاه تبدیل شده است. رامبراند این خانه را زمانی که در اوج شکوفایی هنری و البته ثروت بوده است خریداری کرد و هفده سال بعد به دلیل فقر و ناتوانی در پرداخت بدهی هایش مجبور به فروش خانه و تمام اثاث شد. خوشبختانه فهرستی از اموال او پیش از فروش تهیه شد و این سیاهه مبنای بازسازی خانه قرار گرفته است. برای نگهداری نمای خانه، در ورودی به خانه رامبراند از خانه کناری است. به این ترتیب ظاهر خانه به همان صورت قدیمی اش نگهداری می شود! در عکس (۲۰.۱) می توانید درب خانه را ببینید. از این دقت در طراحی و نگهداری لذت بردم.

بلیت موزه را با کارت الکترونیکم خریدم و باید رسید را امضا می کردم. خودکاری که به من دادند پر بود، تزیین بسیار ساده ای بود. به مرد فروشنده گفتم ابتکار جالبی است، گفت در فروشگاه موزه می توانید از این خودکار بخرید! یک تیر و دو نشان: نمایش فرهنگ گذشته و جذب مشتری.

ورودی موزه به سمت زیرزمین بود و در آنجا راهنمای صوتی به بازدیدکنندگان داده می شد. سپس چند پله بالاتر از حیاط، دری به آشپزخانه منزل رامبراند باز می شود. راهنمای صوتی گفت در روزگار رامبراند آشپزخانه نقش مرکزی در خانه داشته است، نه تنها محل غذا پختن بلکه محل غذا خوردن و گرد هم آمدن اعضای خانواده نیز بوده است.

یکی از نکات جالب در مورد آشپزخانه، تخت خوابی بود که کنار آشپزخانه در کمند چوبی قرار داشت و محل خواب مستخدم خانه بوده است. نکته جالبی که راهنمای صوتی به آن اشاره کرد تفاوت قامت انسانهای قرن هفدهم و ما است. در اصلی آشپزخانه که مسدود شده بود به وضوح برای عبور یک انسان متوسط قامت امروزی هم کوتاه بود و تخت خواب انقدر کوچک بود که به نظر می رسد حتی یک نوجوان ده ساله امروزی هم نتواند در این تخت بخوابد چه رسد به یک بزرگسال. آشپزخانه را در عکس (۲۱.۱) ببینید.

^{۲۹} شعر « من آن مفهوم مجرد را می جویم » از مجموعه شعر ققنوس در باران

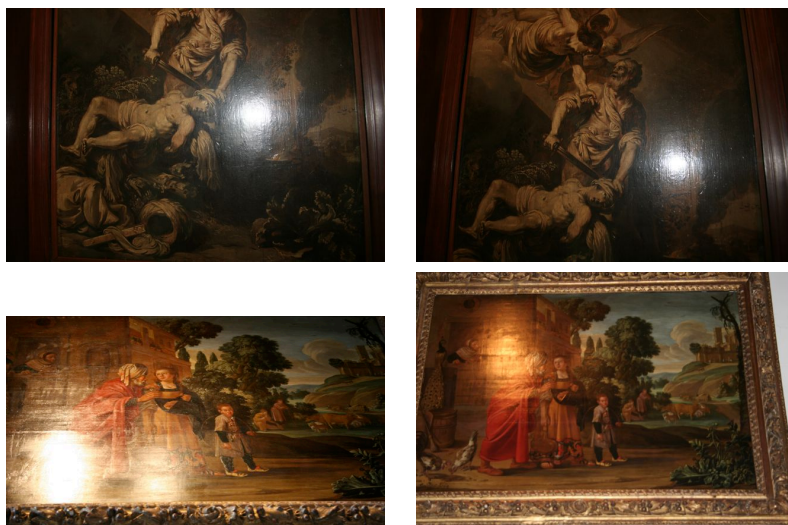
^{۳۰} Rembrandt



عکس ۲۰.۱: خانه رامبراند



عکس ۲۱.۱: آشپزخانه خانه رامبراند



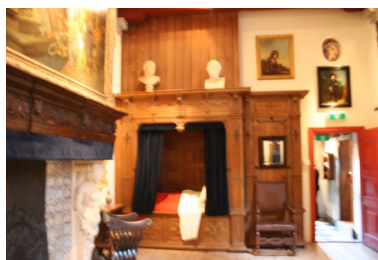
عکس ۲۲.۱: نقاشیهای رامبراند

بعد از خروج آشپزخانه، پله های باریک مارپیچی پیش رو ظاهر می شود. پله ها به قدری باریک بود که شخصی با وزن بیشتر از صد کیلوگرم به دلیل مشکل ابعاد نمی تواند از آن بالا برود. از تصور اینکه کسی به خاطر ابعاد در پاگرد پله گیر کند خنده ام گرفته بود. نمی دانم چطور شد این چنین تصویری به ذهنم رسید! طبقه اول، سمت راست اتاق پذیرش مهمانان رامبراند بوده است. ابتدا اتاق انتظار و سپس اتاقی که رامبراند مهمان را ملاقات می کرده است. در اتاق انتظار، دورتادور نقاشیهای او به نمایش گذاشته شده بود. اولین نکته ای که توجهم را جلب کرد تاثیر و الهام از مذهب در نقاشیها بود. بیشتر نقاشیها به اتفاقات تاریخ مسیحیت، پیامبران و قدیسان اشاره داشت، تنها نقاشیهایی که من داستانشان را می دانستم نقاشیهای مربوط به ابراهیم بود. عکسهای (۲۲.۱) را از این تابلوها گرفته ام. کیفیت عکسها به دلیل نورپردازی موزه خوب نیست.

روبه روی اتاق پذیرش مهمانها، اتاق خواب رامبراند و همسرش بوده است که بر اساس یکی از نقاشیهای رامبراند از همسرش که در اتاق خواب بوده است بازسازی شده است. از سر کنجکاوی دوست داشتم این نقاشی را پیدا و با اتاقی که دیدم مقایسه کنم تا دقت بازسازی را دریابم. اما متأسفانه تلاشم برای جستجوی نتیجه ماند. در هلند قرن هفدهم، اتاق نشمین و اتاق خواب یکی بوده اند. عکس (۲۳.۱) را ببینید (عکاسی بدون فلاش مجاز بود. به همین دلیل کیفیت عکسها چندان خوب نیست). سبک تخت خوابها برایم جالب بود. نمی دانم چرا خود را موقع خواب در کمدهای به این کوچکی حبس می کرده اند و بالای تخت را با چوب می پوشانده اند!

طبقه سوم، آتلیه رامبراند بود. راهنمای صوتی توضیح داد نور این اتاق برای نقاشی ایده آل بوده است و انتخاب این اتاق برای نقاشی بهترین انتخاب است. البته اگر غیر از این می بود می بایست تعجب کرد! آتلیه را عکس (۲۴.۱) ببینید.

اتاق رو به روی آتلیه، «کابینت» رامبراند بود. نمی دانم به چه لغت فارسی برگردان کنم که منظور را به درستی بیان کند. آنچه در کابینت بود مجموعه گرانبهائی از مجسمه ها و بقایای حیوانات است که رامبراند تمام درآمدش را صرف خرید آنها می کرده است. داشتن چنین مجموعه ای برای یک هنرمند متداول نیست. عکس



عکس ۲۳.۱: اتاق خواب

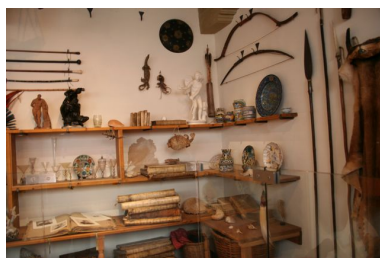
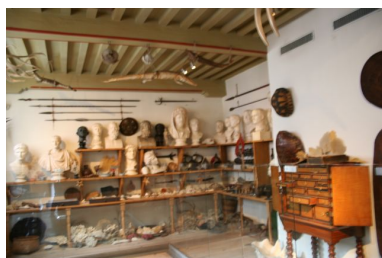


عکس ۲۴.۱: آتلیه نقاشی رامبراند

(۲۵.۱) را از کابینت ببینید! یاد کابینتهای آشپزخانه های خودمان در ایران افتادم، کاسه و بشقاب و ...).
و در آخر، طبقه چهارم، اتاق کار شاگردان رامبراند بود که در حال حاضر به عنوان نمایشگاه آثار نقاشان
معاصر از آن استفاده می شود.

۶.۱ موزه ون گوگ

می توانید تصور کنید در یک باران سیل آسای بهاری، حدود دویست نفر انسان در صف خرید بلیت موزه
ونگوگ ایستاده باشند؟ این باعث شد من موزه را نبینم. شاید در سفر بعدی. فکر می کنم در صف ایستادن
در هوای آفتابی احساس بهتری نسبت به موش آب کشیده شدن و منتظر بودن دارد.



عکس ۲۵.۱: کابینت رامیراند